

از بُعد دیگر نیز زیبایی نور و آب و درخت در میان حیاط، آرمیده، جلوه می‌فروشد و تماشا می‌خرد و چهار سمت بنا حامیانه و عاشقانه در میانش گرفته است. در صراحت سیمای شفاف و سیال حوض، روح زنانه‌ی حیاط را می‌بینم که از شادمانی حمایت و تماشای توأمانی که از چشم‌های عاشق بنا دریافت می‌کند، به خود می‌لرزد.

اصلاً انگار خانهٔ رسولیان، سرایندهٔ عاشقانه‌های شرقی و اساطیری است. مگر می‌شود که آن کوچه‌ی طولانی و کم‌عرض و بی‌پنجره را بر سنگفرش‌های ناهموار طی کنی و از آن در عبوس و اخمو رد شوی و از پیچ و خم‌ها بگذری و چشمت به حیاط و سبع و زیبا و روشن و پنجره‌های دلبرانه بیفتد و به خاک نیفتی از هجوم حقیقت؟ مگر می‌شود زیر آن شاخه‌ی تر، مدهوش از عطر گل سرخ پای حوض، به زانو در بیایی و اقرار نکنی که تا زنده‌ای نسبت به گلی که اهلی کرده‌ای مسئولی؟

مگر می‌شود که هر روز از میان آن مسیر چشم‌بسته بر غیر بگذری و به درون آن خانه‌ی روگشوده بر اهل، پا بگذاری و شوق چشیدن مزه‌ی وفا و غیرت به جانت نیفتد؟ ثبت آن تماشای عمیق، حالم را جا آورد. جاودانگی و پیوند خانه‌ی ما، با قدر زندگی انسان، ثابت شد برایم و اعتبار همه‌ی تلخی و شیرینی هشت سال گذشته یک‌باره دوچندان گردید.

سرانجام مطمئن شدم که شرط را برده‌ام -هم از خودم و هم از حریمم! پراید نو به اندازه‌ی پیکان کهنه، طاقت ضربه‌های محکم و خط و نشان‌دار نداشت؛ بنابراین پدال گاز را به آرامی فشار دادم و با حالی استثنایی ضرب گرفتم روی فرمان که:

چون خانه روی ز خانه‌ی ما با آتش و با زبانه‌ی ما

هر جا پر تیسر او ببینی آنجاست یقین، نشانه‌ی ما

خانه‌ی ما، خانه‌ی مهربان ما، قدم به قدم دستم بگرفت و پا به پا مرا تا پایان نامه هم رسانید.

به این ترتیب، سال‌های تحصیل رسمی من در دانشکده معماری یزد بعد از حدود هشت سال ونیم پایان یافت. جایی که پا گذاشتن در آن، انتخاب آگاهانه‌ام نبود و بزعم خودم، مرا از آن مقصدی که متن زندگی می‌خواندمش دور ساخت. اما در عمل چنان

^۱ شازده کوچولو

^۲ مولوی